

# مجله کلیه اللغات

۴. فرهنگ اصطلاحات ، علی اکبر شعاری نژاد ، تهران ، ۱۳۴۴.
۵. روانشناس کودک ، مهدی جلالی ، تهران ، ۱۳۴۳.
۶. زبان شناسی و زبان فارسی : پرویزخانلری. تهران ۱۳۳۳ ه.ش.

در این بحث و بررسی برنامه و شیوه و وصفی و تحلیلی مورد توجه پژوهشگر قرار گرفته است

## "مختصری از زندگی صادق هدایت"

صادق هدایت یکن از نویسندگان قصه و رمان نوین در ایران بشمار میرود، و در خانواده آریستوکرات که منصبیای بلند و لقبهای بزرگ داشت متولد شد و ولادت خود در ۱۷ فبرایر از سال ۱۹۰۳ م که موافق ۲۸ بهمن از سال ۱۲۸۱ ه ش در طهران بوده است.

چند سالی از کودکی خود در شیراز بسر برد و از عهد جوانی شعر می سرابید و خودش را (چاگر) سپین هدایت' منتخب ساخت.

هدایت درس خود را در طهران آغاز نمود حسب آنرا در بلژیکا و فرانسه به پایان رساند. او به هند مسافرت کرده و آنجا دو سال در یاد گرفتن زبان بهلوی گذرانید، او به فلسفه خیام و حافظ شیرازی شیفتگی داشت؛

وبه جریانات و افکار هندی مانند بوذی و بوگا و جوکی متأثر بود و همیشه مجسمه ای کوچک برای بوذا یا پیکره کوچک به گربه ای را بر میز خود می گذاشت.

هدایت همواره با خود دوری از مردم خلوت میکرد و همیشه سگ و پرنده ملازم زندگی خود بودند، هدایت بطور تمام زبان فرانسوی رامیدانست و تاحدی بزرگ در زبان انگلیسی و عربی زبردست بود.

اوبه جریان رئالیسم در داستانهای خود و انتقاد آن به بدبهای اجتماع خود میل داشت و علاوه بر آن سمبول را در داستانهایش بکار میبرد.

## متن قصه

### سگ و لگرد

چند دکان کوچک نانوائی، قصابی، عطاری، دو قهوه خانه و یک سلمانی که همه آنها برای سد جوع و رفع احتیاجات خیلی ابتدائی زندگی بود تشکیل میدان ورامین را میداد. میدان و آرمهائش زیر خورشید قهار، نیم سوخته، نیم سوخته، نیم بریان شده آرزوی اولین نسیم غروب و سایه شب را میکردند. آدمها، دکانها، درختها و جانوران از کار و جنبش افتاده بودند. هوای گرمی روی سر آنها سنگینی میکرد و کرد و غبار گرمی جلو آسمان لاجوردی موج میزد، که بواسطه آمد و شد اتومبیل ها بیوسنه به غلظت آن میافزود.

# مجله کلیة اللغات

بکطرف میدان درخت جنار کنهی بود که میان تنه اش بوی  
وریخته بود. ولی باساجت هرچه تمامتر شاخه های کج و کوله،  
نقرسی خود را گسترده بردو زیر سایه، برکنهای خاک انودحش يك  
سکوی پهن بزرگ زده بودند، که دو پسر بچه در انجا به آواز رسا ،  
شیربرنج و تخمه کدو میفر ختند . اب کل آلود غلیظی از میان جوی  
جلو قیوة خانه، بزحمت خودش را میکشاند و رد میشد.

تنها بذاتی که جلب نظر را میکرد برج معروف ورامین بود که  
نصف نده استوانه ای ترک ان باسر مخروطی پیدا بود. کنجشکھانی که  
لای درز آجر های ریخته، ان لانه کرده بودند، انها هم از شدت  
گرما خاموش و جرت میزدند - فقط صدای ناله سگی فاصله بفاصله  
سکوت رامیشکست.

این يك سگ اسکانلندی بود که بوزاره، گاه دودی و بیاهایش  
خاک سیاه داشت ، مثل اینکه درلجن زاردوبیده ویاوشک زده بود.  
کوشهای بلبنه. دم براغ. موهای تابدار جریک داشت و دو چشم باهوش  
آدمی در بوزه، بشم آلود اومیدر خشید. درنه چشمهای او يك روح  
انسانی دیده میشد، درنیم شیبی که زندگی او را فراگر فتنه بوديك چیز  
بی بیان در چشم هایش موج میزد و بیبمی باخود داشت که نمشید انرا  
دریافت. ولی پشت نی چشم او کیر مرده بود. ان نه روشنائی و نه رنگ  
بود، يك چیز دیگر باور نکرندی مثل هسان چیزیکه درجشمن آهوی  
زخمی دیده میشود بود، نه تنها يك تشابه بین چشمهای او وانسان  
وجود داشت بلکه بکنوع تساوی دیده میشد بر از نرد و زجز وانتظار که  
فقط در بوزه، يك سگ سر گردان ممکن است دیده شود. ولی بنظر

# مجله کلیه اللغات

عباسد نگاههای دردناک بر از التماس اوراسکی نمیدید و نمی فهمید! جلو دکان نانوانی یادو اورا اکثک میزد، جنو قصابی شاکر دش باوسنکک میبراند، اکثر زیر سایه اتومبیل پناه میبرد، لکد سنکین کفش میخ دار شوفر از او پذیرائی میکرد. وزماتیکه همه از آزار باو خسته میشدند، بجه شیربرنج فروش لذت مخصوصی از شکنجه او میبرد. در مقابل هر ناله ای که میکشید یک پاره سنک بکمرش.

میخورد و صدای قهقهه او پشت ناله شک بلند میشد و میگفت: ((بدمسب صاحب!)) مثل اینکه همه، انبای نیکرهم با او محبت بودند و بطور مودتی و آب زیرکاه از او تشویق میکردند، میزدند زیر خنده، همه محض رضای خدا او را میزدند و بنظر شان خیلی طبیعی بود سنک نجسی راکه مذهب نفرین کرده و هفتاد جان دارد برای ثواب بجزانند.

بالا خرد سر بجه شیربرنج فروش بقدری یابی او شد که حیوان ناچار بکوجه ای که طرف برج میرفت فرار کرد، یعنی خودش رایشکم کرسنه، بزحمت کشید و در راه ای پناه برد. سررا روی دودست خود گذاشت، زیانش راببرون آورد، در حالت نیم خواب و نیم بیداری، بکشزار سیزی که جلویش موج میزد تماشا میکرد. تنش خسته بود و اعصابش درد میکرد، درد هوای نمناک راه آب، آسایش مخصوصی سرنا بایش رافر اکرافت. بوهای مختلف سبزه - حای نیمه جان، یکدانه، کفش کپنه، نم کشیده، بوی اشیاء مرده و جاندار در بینی او پانکار های درهم و دوری را زنده کرد. هر دفعه که بسبزه زار دقت میکرد، میل غریزی او بیدار میشد و یادبودهای گذشته را در

# مجله کلیه اللغات

مغزش از سر فوجان میداد، ولی ایندفعه بقدری این احساس قوی بود . مثل اینکه صدائی بیخ کوشش او را وادار به جنبش وجست وخیز میکرد . میل مفطری حس کرد که در این سیزه هایدود وجست بزند . این حس موروثی او بود، چه همه اجداد او در اسکاتلند میان سیزه آزاد انه پرورش ندیده بودند . اما نتش بقدری کوفته بود که اجازه کمترین حرکت را با و نمیداد . احساس درد نا کی آمیخته باضعف و ناتوانی پاو دست داد . یگمشت احساسات فر اموش شده، کم شده همه بهیجان آمدند . بیشتر اوقیود و احتیاجات کونا کون داشت . خویش را موظف میدانست که بصدای صاحبش حاضر شود . که شخص بیکانه و یا سک خارجی را از خانه، صاحبش بذاراند، که باجده صاحبش بازی بکند، با اشخاص دیده شناخته چه جورنا بکند ، باغریه چه جور رفتار بکند . سر موقع ادا بخورد، بموقع معین توقع نوازش داشته باشد . ولی حالا تمام این قیدهها از کرنش برداشته شده بود .

همه توجه او منحصرا باین شده بود که باترس ولرز از روی زینل، تکه خورا کی بدست بیاورد و تمام روز را کنگ بخورد و زوزه بکند - این بکانه وسیله دفاعی او شده بود - سابق، او با جرأت، بی باک، تمیز و سر زنده بود، ولی حالا ترسو و توسری خور شده بود، هر صدائی که میشنید، و با چیزی نزدیک اوتکان میخورد، بخودش میلرزید . حتی از صدای خودش وحشت میکرد - اصلا اوبکثافت وزبیل گرفته بود . نتش میخارید، حوصله نداشت که کیک هایش را شکار بکند و با خودش را بلیسد . او حس میکرد که جزو خا کرویبه شده و یک چیزی در

اومزده بود، خاموش شده بود. از وقتی که در این جهنم در افتاده بود، دو زمستان می گذشت که يك شكم سیر ادا نخورده بود، شهوتش واحساساتش خفه شده بود، بکنفر توی چشمهای اونگاه نکرده بود، کرجه آدسهای اینجا ظاهرا شبیه صاحبش بودند، ولی بنظر میآمد که احساسات و اخلاق و رفتار صاحبش با اینها زمین تا آسمان فرق دارد، مث این بود که آدمهایی که سابق با آنها محشور بود، ندنیای اونزدیکتر بودند، دردها واحساسات اورا بهتر میفهمیدند واز اوجمایت میکردند. درمیان بوهائیکه بمشامش میرسید، بونی که بیش از همه اورا کیج میکرد، بوی شیربرنج جلو بسزبجه بود- این مایع سفید که آنقدر شبیه شیر مادرش بود ویا دهای بجگی را در خاطرش مجسم میکرد- ناکهان يك حالت کرختی باودست داد، بنظرش آمد وقتیکه بجه بود واز پستان مادرش آن مایع گرم مغذی را میمکید و زبان نرم محکم اوتنش رامی لیسید ویاك میکرد. بوی نندی که در آغوش مادرش ودر مجاورت برادرش استشمام میکرد- بوی تند و سنکین مادوش وشیر او در بینش جان گرفت.

همینکه شیرمست میشد، بدنش گرم و راحت میشد مرمای سیالی تر تمام رکک و بی اومیدوید، سرش سنکین از پستان مادرش جدا میشد ويا خواب عمیق که لرزه های مکفی بطول بدنش حس میکرد، دنبال آن میآید. جه نندی بیش از این. مکن بود که دستهایش را بی اختیار به پستانهای مادرش فشار میداد، بدون زحمت و بدونکدی شیر بیرون میآمد. تن کرکی برادرش، صدای مادر همه اینها بر از کیف

# مجله کلیه اللغات

و نوازش بود. لانه جوی سابقش را بخاطر آورد، بازیهای که در آن باعجه سبز یا برایش میکرد.

کوشهای بنیانه اوراکز میگرفت، زمین میخورند، بلند میشدند، میوندید و بعد يك همیزی نیکریندا کرد که سر صاحبش بود. درته باغ دنبال او میدوید، یارس میکرد، لباسش را دندان میگرفت. مخصوصاً نوازش هانی که صاحبش از او میکرد قندهائی که از دست او خورده بود هیچوقت فراموش نمیکرد، ولی سر صاحبش را بیشتر دوست داشت، چون همایش بودو هیچوقت او را نمیزد، بعدها یکم تبه مادر و برادرش را کم کرد، فقط صاحبش و پسر او و زنتش پاتک نو کر پیر مانده بودند. بوی هر کدام از آنها را جقدر خوب تشخیص میداد و صدای پایشان را از دور میشناخت. وقت شام و ناهار دور میزد میکتت و خوراکیها را بو میکشید، و گاهی زن صاحبش یا وجود مخالفت شوهر خود یکد لقمه مهر و صحبت برایش میگرفت.

بعد نو کر پیر میآمد، او را صدا میزد: ((یات ... یات...)) و خوارکش را در ظرف مخصوصی که کنار لانه جوی او بود میریخت.

مست شدن یات باعث بدبختی او شد، چون صاحبش گذاشت که یات از خانه بیرون برود بدندان سکهای ماده بیفتد. از قضا یکروز یات صاحبش یا دو نفر دیگر که یات آنها را میشناخت و اغلب بخانه شان آمده بودند، در اتومبیل نشستند و یات را صدا زدند و در اتومبیل پهلوی خودشان نشاندند. یات چندین بار بتصاحبش بوسیله اتومبیل مسافرت اتومبیل مسافرت مرده بود، ولی درین روز اومست بود

# مجله کلیة اللغات

و شور و اضطراب مخصوصی داشت. بعد از چند ساعت راه در همین میدان پیادر شدند. صاحبش با آن دو نفر دیگر از همین کوجه کنار برج کشتند ولی اتفاقاً بوی سگ ماده ای، آثار بوی مخصوص همجنسی که یات جستجو میکرد او را یکمتر تبه دیوانه کرد بفاصله های مختلف بو کشید و بالاخره از راه باغی وارد باغ شد.

نزدیک غروب دومرتبه صدای صاحبش که میگفت:

((یات .. یات...)) بگوشش رسید. آیا حقیقتاً صدای او بود و یا

انعکاس صدای او در گوشش پیچیده بود؟

گرچه صدای صاحبش تأثیر غریبی در او نیکند. زیرا همه تعهدات و وظایفی که خودش را نسبت بآنها منیون میدانست یادآوری مینمود. ولی قوه ای مافوق قوای دنیاة خارجی او را وادار کرده بود که باسگ ماده باشد. بطوری مه حس کرد گوشش نسبت بصداهای دنیای خارجی منکبن و کند شده. احساسات شدیدی در او پیادر شده بود، و بوی سگ ماده بقدری تند و قوی بود که سر او را بدوار انداخته بود.

تمام عضلاتش، تمام تن و حواسش از طاعت او خارج شده بود، بطوری که اختیار از دستش درفته بود. ولی دیری نکشید که باجوب و دسته بیل بهوار او آمدند و از راه آب بیرونش کردند.

یات کیچ و منکک و خسته، اما سبک و راحت، همینکه بخودش آمد، به جستجوی صاحبش رفت. در چندینت بس کوجه بوی رفیقی از اومانده بود. همه را سرکشی کرد، و بفاصله های معینی از خودش نشسته گذاشت، تا خرابهء بیرون آبادی رفت. دوباره برگشت ؛ چون یات بی برد که صاحبش بمیدان برگشته ولی از آنجا بوی ضعیف



اوداخل یوهای دیگر کم میشد، ایا صاحبش رفته بود و او را جا گذاشته بود؟ احساس اضطراب و وحشت کورائی کرد. جطور یات میتوانست بی صاحب! بی - خدایش زندگی بکند، چون صاحبش برای او حکم یث خدا را داشت، اما در عین حال مطمئن بود که صاحبش بجستوجی او خو اهد آمد. هراسناک در چندین جاده شروع بدویدن کرد - زحمت اوبیهوده بود.

بالاخره شب، خسته ومانده بمیدان برکشت. هیچ اثری از صاحبش نبود، چند دور دیگر در آبادی زد، عاقبت رفت دم راه آبی آنجا سگ ماده بود، ولی جلو راه آب سنکک جین راه آب را سنکک جین کرده بودند. یات با حرارت مخصوصی زمین را پادستش کند شاید یکنواند داخل باغ بشود، اما غیر ممکن بود. بعد از آنکه مأیوس شد در هما نجا مشغول جرت زدن شد.

نصف شب یات از صدای ناله خودش از خواب بیزید. هراسان بلند شد، در چندین کوجه پرسه زد، تیزار - ها را بوکشید و مدتی ویلان وسر کردن در کوجه هاگشت. بالاخره گر سنگی شنیدی احساس کرد. بمیدان که برکشت بوی خورا کیهای جور بجور به مشامش رسید. بوی گوشت شب مانده بوی نان تازه و ماست، همه آنها بهم مخلوط شده بود، ولی اودر عین حال حس میکرد که مقصر است و وارد ملک دیگران شده، باید از این آدم - هائی که شبیه صاحبش بودند کدائی بکند و اگر رفیب دیگری پیدا نشود که او را بتار اند، کم کم حق مالکیت اینجا را بدست بیا ورد و شاید یکی از این موجوداتی که حور اکیها در دست آنها بود، از اونکهداری بکند.

با احتیاط و ترس و لرز جلو دکان نانوشی رفت که تازه باز شده بود و بوی تند خمیر پخته در هوا بر پراکنده شده، یکفر نان بغلش بود باوگفت: (( بیا... بیا! )) صدای او جقدر بکوشش غریب امد! و یک نکه نان گرم جلو او انداخت. یات هم پس از اندکی نزدیک، نان را خزرودمش را برای او جنبانید. ان شخص، نان را روی سکوی دکان گذاشت؛ با ترس و احتیاط دسی روی سر کشید. بعد با هر دو دستش قلاده او را بازکرد. جه احساس راحتی کرد! مثل اینکه همه مسئولیتها، قیدها و وظیفه ها را ازگرن یات برداشتند. ولی همینکه دوباره دسش را تکان داد و نزدیک صاحب دکان رفت، نکد محکمی به پهلویش خودر وناله کنان دور شد. صاحب دکان رفت بدقت دستش را لب جوی آب کرداد. هنوز قلاده خودش را که جلو دکان آویزان بود میسناخت.

از ان روز، یات بجز چیز دیگری ازین مردم عایدش نشده بود. مثل اینکه همه آنها دشمن خونی او بودند و از شکنجه او کیف میبردند. یات حس میکرد وارد دنیای جدیدی شده که نه آنجا را از خودش میدانست و نه کسی به احساسات و عوالم او بی میبرد. چند روز اول را بستخی گذر انید. ولی بعد کم کم عادت کرد. بعلاوه سرپیچ کوجه، دست راست جایی را که سراغ کرده بود که اشغال و زبیل در آنجا خالی میکردند و در میان زبیل بعضی تکه های خوشمزه مثل استخوان، جربی، پوستن، کله ما هی و خلی خورا کهای دیگر که او نمیتوانست تشخیص بدهد پیدا میشد. وبعد هم باقی روز را جلو قصابی و نانوشی میگذراند. چشمش بدست قصاب دوخته شده بود. ولی

بیش از نکه، های لذیذ کفک میخورد، و یا زندگی گذشتا، فقط یکسنت حالات مبهم و محر و بعضی بوها برایش باقی مانده بود و بروقت باو خیلی سخت می گذشت، درین بهشت کمشده، خود بکنوع تسلیت و راه فرارید میکرد و بی اختیار خاطرات آنزمان جلوش مجسم میشد.

ولی چیزیکه بیشتر از همه بات را شکنجه میداد، احتیاج او بنوازش بود، او مثل بچه ای بود که همه اش نوسری خورده و فحش شنیده، اما احساسات رفیقش هنوز خاموش نشده، مخصوصا با این زندگی جدید پر از درد و زجر بیش از پیش احتیاج بنوازش داشت. جسمیای او این نوازش را کدائی میکردند و حاضر بود جان خودش را بدهد، در صور تیکه بکنفر باو اظهار محبت بکند و یا دست روی سرش بکشد، او احتیاج داشت که مهربانی خودش را بسکی ابراز بکند، برایش فداکاری بنماید.

حسن پرستش و وفاداری خود را بسکی نشان بدهد اما بنظر می هیچ - کس از او حمایت نمیکرد و توی هر جسمی نگاه میکرد بجز کینه و شرارت چیز دیگری نمیتواند، و هر حرکتی که برای جلب توجه این آدمیا میکرد مثل این بود که خشم و غضب آنها را بیشتر برمیآ نکشد، در همان حال که یات توی راه آب جرت میزد، چند بار ناله کرد و بیدار شد، مثل اینکه کبوسهایی از جلو نظرش میکشست، در این وقت احساس کرسنگی شدیدی کرد، بوی کباب میآمد کرسنگی غداری تمام درون از را شکنجه میداد. بطوری که نتوانی و دردهای دیگرش را فراموش کرد، بزحمت بلند شد و با احتیاط بطرف میدان رفت. در همین وقت یکی ازین اوتومبیل ها باسرو صدا و کرد و خاشاک، وارد

## مجله کلیة اللغات

میدان ورامین شد. مردی از اتومبیل پیاده شد. بطرف یات رفت دستی روی سر حیوان کشید. این مرد صاحب او نبود. یات کول نخورده بود. چون بوی صاحب خودش را خوب میشناخت. ولی بطور یکنفر پیدا شد که او را نوازش کرد؟ یات دمش را احتیانیید و با تردید به آن مرد نگاه کرد. آیا کول نخورده بود؟ ولی دیگر قلاده بکر نش نبود برای این که او را نوازش بکند. آن مرد برکشت دوباره دستی روی سر او کشید. یات دنبالش افتاد، و تعجب او بیشتر شنن چون آن مرد داخل اطافی شد که او خوب میشناخت و بوی خورا کیا از انجا بیرون میآمد روی نیمکت کنار دیوار نشست. برایش نان کرم، ماست، تخم مرغ و خورا کیهای دیگر آوردند. آن مرد تکه های نان را به ماست آلود میکرد و جلو او می گذاخت. یات اولن بتعجیل، بعد آهسته تر، آن نانها را میخورد و چشم های میشی خوش حالت ویر از عجز خودش را از روی تشکر بصورت آن مرد دوخته بود و دمش را میجانیید. آیا در بیداری بود و یا خواب میدید؟ یات يك شكم غذا باكك قطع بشود. آیا ممکن بود يك صاحب جنید پیدا کرده باشد؟ با وجود کرما، آن مرد بلند شد. رفت در همان کوجه، برج، کمی انجا مکث کرد، بعد از کوجه های بیج و اییج گذشت. یات هم بدنبالش ، تا اینکه از آبادی خارج شد. رفت در همان خرابه ای که چند تا دیوار داشت و صاحبش هم تا انجا رفته بود. شاید این آدمها همبوی مادهء خودشان را جستجو میکردند؟ یات کنار سایه دیوار انتظار او را کشید بعد از راه دیگر بمیدان برگشتند. آن مرد باز هم دستی روی سر او کشید و بعد از گردش مختصری که دور میدان کرد، رفت در یکی از این اتومبیل-

## مجله کلیة اللغات

هائکە یات میشناخت نشست. یات جرأت نمیکرد بالا برود ، کنار اتومبیل نشست بود. باو نگاه میکرد. بکمر تمبه اتومبیل میان کرنو غبار براه افتاد، یات هم بیدر نکک، دنبال اتومبیل شروع بدویدن کرد. نه، او ایندفعه دیگر نمیخو است این مرد را از دست بدهد. له له میزد و باوجود دردی که در بنفش حس میکرد با تمام قوا دنبال اتومبیل شانکک برمیداشت و بسرعت میدوید. اتومبیل از آبادی دور شد و از میان صحرا میگذشت، یات دوسه بار به اتومبیل رسید، ولی باز عقب افتاد. تمام قوای خودش را جمع کرده بود و جست و جوی هائی از روی نا امیدی برمیداشت. اما اتومبیل از او تندتر میرفت. او اشتباه کرده بود علاوه بر اینکه به دو اتومبیل نمی رسید، ناتوان و شکسته شده بود. دلش ضعف میرفت و بکمر تبه حس کرد که اعضایش از او رانده او خارج شده و قادر بکمترین حرکت نیست. تمام کوشش او بیهوده بود. اصلا نمیدانست چرا دویده، نمیدانست بکجام برود، نه راه نرس داشت و نه راه بیش. ایستاد، له له میزد، زبان از دهانش بیرون آمده بود. جلو چشمهایش تاریک شده بود باسر خمیده، بزحمت خودش را از کنار جاده کشید و رفت در یک جوی کنار کشتزار، شکمش را روی ماسه داغ و نمناک گذاشت، و با میل غریزی خودش که هیچوقت کول نمیخورد، حس کرد که دیگر از اینجا نمیتوانند نکلن بخورد. سرش کیچ میرفت، افکار او احساساتش محو و تیره شده بود. درد شدیدی در شکمش حس میکرد و در چشمهایش روشنائی ناخوشی می - در خشید. در میان تشنج و بیج و تاب، دستها و پاهایش کم کم بی حس میشد، عرق سردی تمام تنش را فراگرفت، بکنوع خنکی ملایم و معکفی بود ..

# مجله کلیة اللغات

نزدیک غروب سه کلاغ کرسنه بالای سربات پرو از می کردند، چون بوی بات را از دور شنیده بودند، یکی از آنها با احتیاط آمد نزدیک او نشست، بدقت نگاه کرد، همین که مطمئن شد بات هنوز کاملاً نمرده است، دو بتره پرید. این سه کلاغ برای در آوردن دو جشم میشی او آمد بودند .

مقصود از سمبول در هنر داستان نویسی چیست؟

اصطلاح سمبولهای عمومی در ادبیات دنیای برنشده های  
سدلول و رایج نزد خلقهای مختلف جهان دارد. مانند خوک که به غریزه  
جنسی شدید و نا پاک و گند یدگی و احمق رمز میکند .  
ولیکن گیونر سفید نزد بسیاری از خلقهای جهان اشاره  
به صلح و اشنی و دوستی و ایمنی میکند و نیز ماه به زیبایی اشاره دارد  
شاین ذکر که هر ادیبی رمزها و نشانه های مخصوص دارد و آن بطور  
اشکار در نوشتههای ادبی هر یکی از آنها مانند داستان و شعر و نثر  
و همچنانکه در ضمیر خود آگاه و ناخوده آگاه پیدا میشود و وظیفه بزو  
هنده اینجا بیان و کشف این سمبولها در کار های ادیب میباشد.

## شخصیت پردازی ، متن و ساختمان طرح ، پایان

۱. معلومت که هر داستان عنصر دارد و آن ارائه و عقده و حل  
است. و مقصود از ارائه "آغاز داستان است. و داستانویس در آن  
معلومات اساسی از اشخاص و جا و زمان رویدادها آغاز عقده  
میدهد و در قصه کوتاه گاهی ارائه در یک جمله میاید و گاهی  
در چند جمله ای باشد .

۲. هدایت قصه خود زایه توصیف شهر و اشخاص آن متن  
کوشش فروش و نانو و عطار و سلمانی آغاز نمود سپس منتقل  
به وصف محیط و طبیعت آن زمین شهر میشود او میگوید



(جت دکان کوچک نانونی، قصابی، عطاری، دوفهوه خانه ویک سلمانی که همه آنها برای سد جوع و رفع احتیاجات خیلی ایکنائی زندگی بود تشکیل میدان ورامین رامیداد. میدان وادمهایش زیر خورشید قهار، یخ سوخته، یخ بریان شده، ارزوی اولین نسیم غروب و سائیه شب را میکرند. ادمهها، دکانهها، درختها و جانور ان از کار و جنبش افتاده بودند، هوای گرمی روی سر آنها سنگینی میکرد و گرد و غبار نرمی جلو آسمان لا جور دی موج میزد، که بواسطه آمد و شد اتومبیلها با پیوسته به غلظت ان میافزود)<sup>(۱)</sup>.

۳. طی بحث و بررسی به اشخاص این داستان برای سامعوم جای زیستن آنها و همچنانکه خانواده آنها و امیدهای گذشت ایشان متجلی میگردد، شایان ذکر که نویسنده نامهای قهر منان قصه خود را ذکر نکرده بلکه تنها نام یک سگی بعنوان [بات] اکتفا نموده ولیکن آن عیبی در قصه بشمار نرود چونکه آن شخصیتها شکلی است و سا دیسم یا مغرور باشد و آنها نمومه های کامل از مردم و کار و رفتارشان نیستند بلکه شخصیتهای ناچیزند و نویسنده درین مقام بدیهای ایشان را ذکر نموده گفت [چلو دکان نانونی پادو او راکنک میزد، جو قصابی شاگر دش بانو سنگ میبراند، اگر زیر سایه اتومبیل پناه میبرد، لگد سنگین کفش میخ دار شوهر از او پذیرائی، وز مانبله همه از

(۱) عدنان خالد عبد الله، النقد التطبیقی التحلیلی، ص ۷۷.



از او خسته میشوند، بجهه شیر برنج فروش لذت مخصوص از شکنجه او میرد] (۱).

۴. و میتونیم ( قالب ساختمان داستان) را بدین طور بیان و تعریف کنیم که آن [.. کیفیتی است که چگونگی و منطق این رخ دادهار نسبت به یگدیگر در خود دارد] (۲).

۵. حقیقت هر وریداد داستانی آن پیوندی له میان اشخاص قصه باشد و آن پیوندها گاهی بطور نزاع وجدان بوده و گاهی کشمکش با محیط بیرون باشد. وقصه سگ ولگردمیتی بر کشمکش سگ باخونش است و بر ارادت وضعش در بریزه غریزه وگردن نهادن کامل خوداست واز ان کشاکش منتقل به نیروی متضاد است و آن در رفتار کسانی که هر جا میرود آنرا می زنند و لگد میندازند آشکار میشود. یاد ذکر که هدایت برای اینکه مفهوم قالب سازمان در داستان و مضمون آن برای مالشکار سازد اصطلاح ترعه و کشتزارها را در متن خود بطور سمبولی به زندگی و تجدید امیدی در این جا که زندگی را بطور تازه به [پات] میدهد در وقتیکه آن واپسین لحظات زندگی خود را میان آنها میسکند. و ترعه اینجا رمز به ایی که کشتزارها را آبیاری وزنده میکند و آن جاهای دور از بیابان و شهر سلوغ واز نگد نوزده هائی که انجا میدید و شاید مقصود خود از کلاغهای سگانه که بالای سر (پات) می پریزند

(۱) سگ ولگرد، صادق هدایت می، ۱۱-۱۲.

(۲) دکتر عبد الحسین فرزند، درباره نقد ادبی می ۱۳۷.

وقتی که آن درین حالت احتضار بوده رمزی (سمبولی) به مرگ و آنچه دوری است.

صادق هدایت پایان قصه خود را باز گذشت و آنرا بسته به مردن آن سگ ی از زندگی خود بکبار چه بلکه آنرا در حال جان کندن بودن ساخت تا شاید زنده بماند و این یک نوعی اثر تجدید در قصصهای کوتاه همزمان که آن به پایان فکعی معروف نرسد.

## نشانی (سمبول) در داستان سگ ولگرد

۱. داستانهایی (سگ ولگرد) دار ای ویژه گیها از کار داستانی همانند شخصیتها و شیوه، نمایان و عقدها و راه حلها و زبان و محتوی و جا بوده است، اما در آن ویژه (وقت بازمان) که یکی از مهمترین ویژه گیهای ساختار فرهنگی داستانهایی کوچک بتمیز میرود، دور کرده است لذا این مسأله داستان را از چهار چوب وقت محدودی بیرون کرده و آنرا برای وقت مستمری می گرداند.

۲. هدایت در این داستان واز خلال گفتار های رینی و بلیک نویسنده کتاب (مفهومهای نقدی) <sup>(۱)</sup> که گفته بود (شاهکار های واقعیست همچنین در کار هاد تولستوی و فلوبر و بلزاک

(۱) ص ۲۶۷.

و دیگر نشانی را بطور روشنی در تعدادی از اوقات استفاده می کند) واقعیت و نشاطی را باهم آمیخته بود.

۳. جنبه، نشانه، در اینداستان در شخصیت‌های اصلی (سگ) می بینیم و نشانه همینطور که د. محمد غنیم هلال در کتاب خود (الادب المقارن)<sup>(۱)</sup> نوشته بود اینستا که (شاعر یانویسند شخصیتها و رخ دادهها نمایان می کند و قتیکه هدف آن شخصیتها و رخ دادههای دیگری و دراه مقایسه بوده است).

شایان ذکر است که کار بردن نشانه از زمانهای دیرینی در افسانه ها و داستانها و بر زبانیهای وحشیها جاری بوده است همینطور که رینیه ویلیت گفته بود ( نشانه ، بمعنای استفاده از نشانه هادر ادبیات بطور مدام در اغلب شیوه ها و دور آنها )<sup>(۲)</sup> و این افسانه ها و داستانها شیوه مناسباتی انسانی در گذشتهها نمایان می کند و به رفتار های خوبی و جاودانی همانند دلیری و فداکاری و پاکی اشاره می کند و در جای خوبی و جاودانی همانند دلیری و فداکاری و پاکی اشاره می کند و در جای دیگر رفتار های بدی همانند فساد و خود خواهی و ترسی را سرزنش میدهد و تمام این چیزها در داستانهای (کلبله و دمنه) ابن المقفع و داستان ( ثعلب

(۱) ص ۱۸۰.

(۲) مفاهیم نقدیه ، ص ۱۶۷ .

و عفراء) سهن این هارون و داستان ( الشر و الثعلب) علی  
این هارون، بطور روشنی پیدا بوده است .

۴. شخصیت اصلی در داستان صادق هدایت ( سگ) بوده  
است و این يك ویزه خوبی از ویزه گیهای داستانهای کوچک  
کنونی بشمار میرود و چراکه تمام رخ دادهای داستان  
درباره این شخصیت درو می زند. همانطور در گفتار  
گیوی آمد است ( داستان کوتاه اثری است که در آن  
نویسنده با طرح منظم، شخصیتی اصلی را نیک واقعیه  
اصبی نشان می دهد و این اثر بر روی هم تاثیر واحدی را  
القا می کند ) (۱).

۵. نویسنده ( سگ) را برای اثبات وفا انتخاب کرده تابی  
وفائی نزد دیگر شخصیتهای این داستان بیان بنماید و برای  
آن نام (بات) ایجاد کرده وی دیگران گنام مانده اند و آنرا  
باچهره دشمنی بوده اند جز خانو اده و دوستان دیرینه سگ  
. و در راسی شخصیتهای دشمنی با موضوعگیریهای نامثبت  
خود بر تو را بر جنبه های شخصیتهای دیگری رامی افکند  
چراکه موضوعگیریها در داستان میان خیر و شر بوده و در  
اینجا خیر و نوبستی نزد اولین کسانی که نزدیک سگ بوده  
اثر یعنی خانواده و مندر بویزه در روزهای کوچکش می  
بینیم و شر را بطور روشنی نزد دیگرانی در این شهر که

(۱) گیوی، حسن احمدی، از فن نگارشی تاهنر نویسندگی می ۱۹۲.

يك را زدند و ستم کردند بسیار هویدا است بویژه پس از یافتن سنگ ماده چرمیان سگهای سرگردن شهر و پیروی وی از آنها که موجب گراهی و جدا کردن وی از دوستان شده است.

۶. هدایت در این داستان شیوه (Flash Black) استفاده کرده و این شیوه مبنی بر نقل کردن جای رخ دادها به زمان پیشین و نمایش گذاشتن یادداشتهای زندگی کودکی که وی رانر هنگامیکه درون شهر مواجه شده بود، بیان می‌آورد.

۷. نویسنده در ذکر رخدادها می‌گوید که کسانی که باری به دشمنی بردا ختند شاید که خود شان هم و یا همان شیوه می‌روند.

و انرا در اینجا بسیار روشن است [رفت در همان خرابه ای که چند تا دیوار داشت و صاحبش هم آنجا رفته بود شاید این آنمها هم بوی ملاده خودشان راجستجو میکردند] (۱).

۸. در خاتمه این داستان و بخاطر جنگ وجد الهای اجتماعی و وجدانی و روانی که شخصیتها در این داستان اظهار کرده پشیمانی سگ از اشتباه خود در پیروی وی از آن و از ناامیچی وی از افتخار پیشین خود در میان این کسانی که با او بدشمنی پر اختند، بطور روشنی می‌بینیم.

(۱) سگ و لگرد، ص ۲۸.

## (خلاصه و نتیجه گیریها)

[سگ و نکرد] یکن از داستانهای ویژه و ارزنده صادق هدایت بحساب میآید، کتابی که از قلم خود تألیف شده بود و مشتمل بر گروهی از داستانهای کوتاه و مختلف بعنوان (سگ و لنگرد) نامید شده و آنرا راجع به اهمیت و ویژگی این داستان سگ و لنگرد در باره یکی از سگهای و لنگرد که یک زندگی خانوادگی پر از فاهیت و خوشحالی نوی یکن از شیرها داشت. سپس آن را زیر رعایت یکی از شخصیات والای شهر قرار گرفت، رفتار این شخص با این سگ خیلی سخت و باخواری آری بود که این امر سگک رایه و نکردی و بی بناهر و ادار کرد، داستان دو مکتب از مکاتب ادبیات معاصر را در بر میگیرد و آنها عبارتند از سمپلیزم و واقعیت بودند، و نمایش و ارائه دادن دو مکتب در متن این داستان بموازات هم انجام دهد.

پژوه هشکر بنتائج زیر رسیده است :

۱. نزدیکی رموز داستان به رموز علم و شناخته شده در مختلف اقسام جامعه میباشد.
۲. دنبال کردن شبهوت و غرائز یکی از اسباب عمده و مؤثر در رخ دادن مشکله و بیزشانهای زندگی بشمار میرود.
۳. نهان مخفی کردن غرائز و شبهوتها و بنا دیده گرفتن درمان و معالجه آن بطور صحیح و درست یکن از اسباب عمده در انفجار آن شبهوتها و فتنه شرايط و ملایم برای آن فراهم میآورد.

۴. صادق هدایت در این داستان مضمون رمزی و واقعی را به موازات هم جمع کرد.
۵. یاد نکر دن عنصر زمان در این داستان نوعی از ادامه واستمرار بخود این داستان به میان گذاشت.
۶. از متن این داستان روشن میشود که هدیت حیوانات را دوست می داشت و از کشتن واز ار دادن آنها رنج می برد .

## منابع و مأخذ

۱. سگ و لگردد: صادق هدایت، جاب نهم، تهران ۱۳۳۷.
۲. درباره نقد ادبی: دکتر عبد الحسین فرزاد، جاب دوم، تهران ۱۳۷۸.
۳. تاریخ ادبیات ایران ۱۳۷۸، جلال همانی ، جلد اول دوم، جاب چهارم من تهران ۱۳۴۴.
۴. بررسی ادبیات امروز : دکتر محمد استعلامی ، تهران ۱۳۵۱.
۵. از فن نگارشی تاهنر نویسندگی : دکتر حسن احمدی گیوی، تهران ۱۳۷۳.
۶. زبان شناس و زبان فارسی ، پرویز خانلری ، تهران ۱۳۳۳ ه.ش.
۷. روانشناسی کودک، مهدی جلالی ، تهران ۱۳۴۳.

# مجلة كلية اللغات

٨. مفاهيم نقدية ، رينيه ويليك، ترجمة د. محمد عصفور  
سلسلة عالم المعرفة ، الكويت .
٩. التوجيز في دراسة القصص، لين لولتبيزن ولينز لي  
لويس ، ترجمة د. عبد الجبار المطنبي ، سلسلة  
الموسوعة الصغيرة ، بغداد، ١٩٨٣.
١٠. قصة الادب الفارسي: حامد عبد القادر، مطبعة لجنة  
البيان العربي . القاهرة.
١١. علم عناصر الفن: فرج عبود، دار دفن للنشر ، ميلانو  
ايطاليا ، ١٩٨٦.